



شهادتنامه شیوا*

اسم کامل:	شیوا
تاریخ تولد:	۱۳۳۹
محل تولد:	تبریز، ایران

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۱۹ مهر ۱۳۹۱

مصاحبه کننده: مراد مختاری (پژوهشگر مرکز اسناد حقوق بشر ایران)

* ملاحظات: نام خانوادگی شاهد قید نشده است.

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با خانم شیوا تهیه شده و در تاریخ ۲۴ مهر ۱۳۹۲ توسط شیوا تأیید شده است. شهادتنامه در ۳۷ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده‌ی دیدگاههای مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی‌باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من شیوا متولد ۱۳۳۹ تبریز هستم. ما شش فرزند هستیم. پنج برادر و یک خواهر که من فرزند دوم هستم. خانواده من سنتی و تا حدودی مذهبی هستند. من ترانسکشوال مرد به زن هستم که سه سال پیش [۱۳۸۸] در سن ۴۸ سالگی در ایران عمل کردم. در ایران شغل خاصی نداشتم بخصوص بعد از عمل که دیگر کاملاً بیکار شدم. البته عمل کاملی نکردم و هنوز یک مرحله از عملم مانده است.
۲. من از بچگی احساس می‌کردم که شاید اشتباه شده و من باید دختر به دنیا می‌آمدم. البته به این روشنی هم نبود و تا به این نتیجه برسم زمان برد. ضمناً من در محیطی بزرگ شدم که اگر می‌گفتم دختر هستم سرکوب می‌شدم. فیزیک پسرانه داشتم و آنطوری متولد شده بودم. پدر و مادرم و اطرافیانم می‌گفتند که من یک پسر هستم. ولی درون خودم چیزی حس می‌کردم که مغایر با فیزیکم بود. این من را کمی گیج کرده بود. احساس می‌کردم یک اشتباهی وجود دارد ولی نمی‌دانستم چه اشتباهی.
۳. حسی داشتم که با محیط سازگار نبود و آن را سرکوب می‌کردم. در خواب خودم را به عنوان یک دختر کامل می‌دیدم نه به عنوان کسی که عمل کرده. معمولاً از خوابم زیاد الهام می‌گرفتم که چه نوع آرایشی بکنم و یا چه لباسی بپوشم. کلاً با لباس، جسم و وضعیتیم مشکل داشتم. کم کم موهای صورت و بدنم داشت در می‌آمد. این خیلی ناراحتم می‌کرد و نمی‌توانستم آنرا تحمل بکنم. مثلاً از یکی از همکلاسی‌هایم خوشم می‌آمد اما خودم را خیلی سرزنش می‌کردم که چرا اینطوری هستم.
۴. من بچه تقریباً گوشه گیری بودم و با کسی بازی نمی‌کردم و همیشه احساس می‌کردم عین دیگران نیستم. در ساعات تفریح مدرسه معمولاً گوشه‌ای از حیاط بودم و چون ساکت هم بودم زیاد سر به سرم می‌گذاشتند.
۵. به سن ۱۸ سالگی که رسیدم بچه‌ها از دوست دخترهایشان صحبت می‌کردند. بعضی مواقع‌ها من هم قاطی آنها می‌شدم و داستانهایی سر هم می‌کردم و می‌گفتم اما باطناً یکجور دیگر بودم. دیگر نمی‌توانستم درس بخوانم. من سال آخر دبیرستان مردود شدم و دیگر ادامه تحصیل ندادم اما بعد از عملم ادامه تحصیل دادم و الان دیپلمه هستم.

۶. مشکل من از زمانی شروع شد که دیگر به سن بلوغ رسیدم و مشکلاتی با خودم پیدا کردم. مثلاً بعضی مواقع با ماژیک مدرسه خودم را آرایش می‌کردم و از طرف پدر و مادرم مورد توبیخ و تنبیه قرار می‌گرفتم. خواهر و برادرهایم زیاد در قضیه نبودند. به من می‌گفتند چرا من این کار را می‌کنم و مگر یک مرد آرایش می‌کند و موهای بدنش را می‌زند؟ یا مثلاً همسایه‌ها به خانواده‌ام می‌گفتند که پسرشان آرایش می‌کند و زیر ابرو برمی‌دارد و لباسهایی می‌پوشد که زیاد مردانه نیست. خانواده‌ام هم عصبی می‌شدند و با من درگیر می‌شدند.

۷. من در این مورد شروع به مطالعه کردم. بین چیزهایی که می‌خواندم و آنچه در جامعه می‌دیدم تضادی وجود داشت. این من را دچار سردرگمی کرده بود. در مطالعاتم می‌خواندم که می‌توانم عمل کنم اما محیط جور دیگری بود. این یک چیز درونی شده بود و نمی‌توانستم بیرون بریزم.

۸. حدوداً ۲۰-۲۲ سالگی از خانواده‌ام در تبریز جدا شدم و به تهران رفتم چرا که می‌خواستم تنها باشم تا خانواده‌ام اینقدر از من ایراد نگیرند.

۹. در سن حدوداً ۲۳ سالگی [۱۳۶۲] رفتم تا با یک دکتری صحبت کنم. گفتم شاید آن چیزی که من و اطرافیانم اطلاع نداریم او اطلاع داشته باشد. گفتم یک دکتر بالاخره یک دکتر است و آدم روشن فکری است. این دکتر که جراح عمومی بود من را معاینه کرد و گفت من هیچ مشکلی ندارم. گفت مگر من دیوانه هستم و مخم خراب شده و چند توهین دیگر هم کرد. از مطب بیرون آمدم و واقعا باورم شد که من دیوانه هستم که همچین فکری کرده‌ام.

۱۰. من همیشه آرایش می‌کردم و لباس دخترانه می‌پوشیدم و شبها بیرون می‌آمدم که خلوت باشد و کسی من را نبیند. من در اتاقم یک خانم بودم اما بیرون که می‌آمدم شکل مردانه‌ای داشتم. من می‌خواستم این را به بیرون انتقال بدهم. چه موقع‌ای بهتر از شب بود که کسی من را نبیند. به این خاطر شب را ترجیح می‌دادم.

تجاوز در کلانتری

۱۱. حدود ۱۵ سال پیش [۱۳۷۶] در تبریز یکبار گشت نیروی انتظامی در خیابان به من مشکوک شد، من را گرفته و به کلانتری بردند. در ماشین سربه سرم گذاشتند که من وسط پایم چی دارم؟ یکی از آنها به مانتویم دست می‌زد و مسخره‌ام می‌کرد.

۱۲. مامورانی که من را گرفته بودند فکر کنم من را در کلانتری ۱۶ گذاشتند و رفتند. کلانتری ۱۶ نصفه راه تبریز بود. بعد من ماندم و افسر نگهبان. او هم گفت این چه است که پوشیده‌ای؟ لباسهای توی ساک من که همگی لباس زنانه بود را هم درآورد و گفت: «نه دیگه تو واقعاً یک خانمی. سینه هات چطوریه؟» بعد شروع کرد به سینه‌هایم دست زد. احساس کردم که چون تنها شده‌ایم تحریک شده است. وی یک آقای بود حدوداً ۳۰-۳۵ ساله با لباس نیروی انتظامی که بر روی تابلوی بالای سر وی هم نوشته شده بود «افسر نگهبان». پنجره اتاق وی رو به خیابان بود و پشت آن اتاق یک آبدار خانه بود. او من را کشاند و به آبدارخانه برد و دست درازی کرد. تا این حد می‌توانم بگویم. دیگر نمی‌خواهم این قسمت را توضیح بدهم. صبح من را ولم کرد و به خانه آمدم. این ماجرای تجاوز به من در آن کلانتری بود. هنوز هم وقتی به این فکر می‌کنم دچار استرس می‌شوم.

بازداشت و شلاق

۱۳. از سن بلوغ به این طرف، به خاطر شرایط خاصی که داشتم حداقل هفته‌ای یکی دوبار به خاطر پوشش یا آرایش موهایم دستگیر می‌شدم. ولی بدترین آن حدود ۵-۶ سال پیش [۱۳۸۵-۱۳۸۶] در سن حدوداً ۴۶ سالگی بود که دستگیر شدم و سی ضربه شلاق خوردم.

۱۴. یعنی یکروز صبح زود ساعت ۴-۵ صبح در تبریز ماشین برادرم را برداشتم و بیرون رفتم. دوست داشتم با لباس دخترانه بگردم. آرایش کرده بودم و لباس دخترانه پوشیده بودم ولی روسری و حجاب نداشتم و موهای بلندی داشتم. من به ایست بازرسی نیروی انتظامی برخوردم و من را به کلانتری ۱۳ تبریز بردند. هویت من در مدارکم مردانه بود. در کلانتری در وحله اول همان اتفاقی افتاد که همیشه می‌افتد. به من

گفتند این چه قیافه‌ای است که برای خودت درست کرده‌ای؟ تو زن هستی یا مرد؟ هزار تا فحش و توهین و اینها بود. بعد من را تحویل نیروهای اطلاعاتی در طبقه بالای کلانتری دادند.

۱۵. وقتی شما را به کلانتری می‌برند چند نفر مامور دور شما جمع می‌شوند. به موها و لباس شما دست می‌زنند و گاهی لباس شما را در می‌آورند. بعضی وقتها توی گوش شما می‌زنند. بطور جنسی و فیزیکی به شما دست می‌زنند. آنها دور هم جمع می‌شوند و انگار که یک دیوانه‌ای را پیدا کرده‌اند سربه سر او می‌گذارند.

۱۶. به هر حال وقتی نیروهای اطلاعاتی من را تحویل گرفتند انگار که یک جانی خطرناکی را گرفته باشند ۳-۴ نفری من را دوره کردند. من خیلی ترسیده بودم بطوری که زانوهایم می‌لرزید. به من دستبند زدند و چشمانم را بستند. بعد یکی دو نفر زدند توی گوشم. لباس و کفش‌هایم را در آوردند و من را مسخره کردند. فیزیک بدن من کاملاً مردانه بود اما چون هورمون زیاد استفاده کرده بودم سینه‌هایم تا حدودی رشد کرده بود.

۱۷. من سه روز در همان ساختمان در بازداشت بودم. چند نفر دیگر هم در آنجا بودند که به جرم کلاهبرداری و دزدی و اینها بازداشت شده بودند. آنها موضوع من را می‌دانستند و همگی شروع کردند به سر به سر گذاشتن من. هوا سرد بود و من در بازداشتگاه هنوز با لباسهای دخترانه بودم.

۱۸. از من بازجویی کردند و سه روز بعد من را به دادگاه انقلاب اسلامی تبریز فرستادند. قاضی به من گفت چرا من به عنوان یک مرد آرایش می‌کنم. من به او اعتماد کردم و گفتم من مشکل دارم. ایشان به من گفت وقتی شلاق بخورم مشکلم حل می‌شود. این جوابی بود که به من دادند. البته شاید من می‌توانستم اعتراض کنم اما چون ترسیده بودم می‌خواستم هر چه زودتر از آنجا خلاص بشوم و بیرون بروم.

۱۹. بعد من را به زندان مرکزی تبریز فرستادند و در آنجا از من عکس گرفتند و مراسم خاص خود را داشت و برایم سابقه ایجاد شد. من تا ظهر در زندان بودم. لباسهایم را در آوردند و رو به دیوار به حالت صلیب وار ایستادم. یک سرباز با یک شلاق چرمی باریک گرد من را سی ضربه شلاق زد. بعد از آن آزاد شدم.

۲۰. تا آن وقت هر کاری کرده بودم که به عنوان یک مرد باشم نتوانسته بودم. اما آن وقتی که شلاق خوردم دیگر خیلی عاصی شدم. بعد از آن افسردگی پیدا کردم و چند ماهی افسرده بودم. تا جایی که شبها می ترسیدم و فکر می کردم ماموران امنیتی الان از در و دیوار می آیند. لباسهای زنانه‌ای که داشتم را توی اتاق قایم کردم. این وضع تا حدی پیش رفت که می خواستم خودکشی بکنم.

۲۱. وقتی می خواستم خودکشی کنم این فکر به سرم زد که به دادگاه بروم. به دادگاه عمومی تبریز رفتم و گفتم من به این دلیل شلاق خورده‌ام. گفتم من یک چیزهایی در این مورد [ترانسکشوال] شنیده‌ام. اگر من مشکلی دارم من را راهنمایی کنید به جایی که باید بروم. من این مشکل را دارم و نمی توانم حالت مردانگی را بپذیرم. اگر هم این جرم است که من را اعدام کنید تمام بشود برود. از هیچکس جوابی نشنیدم. هیچکس انگار چیزی در این مورد نمی دانست. خلاصه من را از دادگاه بیرون کردند.

۲۲. برای مدتی دارو درمانی کردم. به یاد دارم وقتی احمدی نژاد برای اولین بار می خواست به تبریز بیاید [۱۳۸۵] یک کسی به من گفت نامه‌ای برای او بنویسم. من هم نامه‌ای برای او نوشتم و گفتم من مشکلم این است و شلاق هم خورده‌ام. وضعیت من در این مملکت چه است؟ اگر این جرم است من دیگر از این زندگی خسته شده‌ام بیایید من را بکشید خیالم را راحت کنید. اگر اینطور نیست من را به یک جایی معرفی بکنید من مشکلم را حل بکنم.

۲۳. به استانداری تبریز رفتم و نامه‌ام را تحویل دادم. ولی جوابی از وی نیامد که مشکل من چگونه حل بشود ولی از طرف ریاست جمهوری ۵۰ هزار تومان پول برای من آمد. اصلاً نامه‌ها را نخوانده بودند. هر کسی که نامه فرستاده بود این پول را دریافت کرده بود. این پول را از طریق کمیته‌های انقلاب اسلامی دریافت کردیم. بعد فهمیدم احمدی نژاد اصلاً از چنین چیزی خبر ندارد و گفته است در ایران اصلاً ال جی بی تی نیست.

۲۴. از آنجا که خانواده‌ام سنتی و پسر دوست بودند، داستان من را هیچوقت نمی توانستند باور کنند لذا همیشه با هم درگیری داشتیم. من سعی می کردم با آنها کنار بیایم یعنی آن چیزی که آنها می خواهند باشم. سعی می کردم جلوی آنها لباس مردانه بپوشم ولی در درون خودم جور دیگری بودم. به آنها قول می دادم ولی باز وقتی به اتاق خودم می رفتم نمی توانستم آنطور باشم. خانواده‌ام مشکل من را سالهای سال دیده بودند و تا

حدودی به این وضع عادت کرده بودند. اما وقتی توانستم خودم با خودم کنار بیایم و قبول کنم که یک ترنس هستم سعی کردم با آنها صحبت کنم. حتی به آنها گفتم پیش روانپزشک برویم تا شما را توجیه کند. ولی آنها حتی نمی‌خواستند بشنوند و بدانند این چه است. برای همین من خودم تنهایی تصمیم گرفتم چون هیچکس به من یاری نکرد. با اینکه سنی از من گذشته بود اما در همان سن هم می‌خواستم آنچه هستم باشم.

فرایند تغییر جنسیت و مشکلات پیش رو

۲۵. من سردر گم بودم که چکار بکنم تا اینکه با بهزیستی آشنا شدم. به بهزیستی تبریز رفتم. خودم رویم نمی‌شد بگویم برای همین با یکی از دوستانم رفتم. در آنجا من را ثبت نام کردند و کارهای من شروع شد. اول من را به دادگاه فرستادند. دادگاه تبریز هیچ اطلاعی از این موضوع نداشت. من هم چون در دادگاه تبریز شلاق خورده بودم خیلی اصرار داشتم تا این مسئله [ترانسکشوالیتی] را در آنجا ثابت کنم که این قضیه هست. بعد به روانپزشکی رفتم و او مشکل من را تایید کرد.

۲۶. تا قبل از این به خیلی از روانپزشکان و روانشناسان مراجعه کرده بودم آنها خیلی رک می‌گفتند که من معضل این اجتماع هستم. این نظر تحصیل کرده ها بود. به این دلیل است که نمی‌توان از افراد عادی بیشتر از آنها توقع داشته باشیم.

۲۷. از روانپزشک نامه گرفتم و به دادگاه تبریز رفتم. اما از آنجا که دادگاه تبریز هیچ اطلاعی نداشت من این موضوع را در تهران پیگیری می‌کردم. بعد برایم نوشتند که به انیستیتو روانشناسی تهران بروم. من ۱۴ جلسه دوره روان درمانی داشتم. بعد از ۱۴ جلسه، کمیسیون پزشکی من را به عنوان ترانسکشوال تایید کردند. با همان تاییدیه به تبریز برگشتم اما در آنجا نمی‌دانستند چگونه به من مجوز بدهند.

۲۸. من از مجوز یکی دیگر از بچه‌ها که [در تهران] مجوز گرفته بود یک کپی گرفتم و آنرا به دادگاه تبریز بردم. دادگاه تبریز هم با تهران مکاتبه کردند تا اینکه من توانستم در تبریز مجوز بگیرم. در تبریز من اولین کسی بودم که این مجوز را گرفتم. بالاخره من در سال ۱۳۸۸ در سن ۴۸ سالگی با این مجوز در تهران عمل کردم.

۲۹. [در سال ۱۳۸۸] حدوداً یکی دو ماه بود که عمل کرده بودم به تبریز رفتم. هنوز در لباس مردانه بودم. دوران نقاهت را داشتم می‌گذراندم. از آنجا که می‌خواستم هویتم را بدانم برای همین به دنبال تعویض شناسنامه‌ام رفتم و شناسنامه جدید گرفتم. حال همه چیز من زنانه شده بود ولی خودم [به خاطر خانواده] هنوز در لباس مردانه بودم. دوران سختی بود ولی این را باید یکجوری درست می‌کردم. در خانه لباس مردانه می‌پوشیدم و از خانه خارج می‌شدم. دو تا کوچه آنورتر لباس زنانه می‌پوشیدم و دنبال کار می‌رفتم. اینها سخت بود. در کوچه لباس عوض کردن هم مشکلات خودش را دارد. تا اینکه ترک خانواده کردم و از خانواده جدا شدم.

۳۰. یکروز جمعه تصمیم گرفتم به کوه بروم. از کوه که بالا می‌رفتم به دو تا خانواده شهدا برخوردم. من کلاه به سر گذاشته بودم و لباس ورزشی مردانه تنم بود. آن مرد به من گفت این چه وضعی است که بیرون آمده‌ای؟ شکل و شمایل حالت زنانه داشت ولی لباس مردانه بود. من تا آمدم با او صحبت کنم یکی از خانم‌ها برگشت گفت این مرد است که اینجوری آرایش کرده و زیر ابروهایش را برداشته. البته من زیر ابرو برداشته بودم بلکه تتو کرده بودم. اینها ریختند سر من و گفتند خجالت نمی‌کشی؟ ما شهید داده‌ایم آنوقت تو با این تیپ بیرون آمده‌ای؟

۳۱. آنها من را زدند و من هم چون تازه عمل کرده بودم نمی‌خواستم ضربه به جاهای حساسم بخورد. البته یک لگد به دنده‌ام خورد که هنوز هم درد می‌کند. آن مرد به مردمی که از کنار ما رد می‌شدند گفت این مرد است و زیر ابروهایش را برداشته و مزاحم خانم من شده است. مردم که این را شنیدند دو سه نفر آمدند و آنها هم شروع کردند به زدن. هر کسی از راه می‌رسید یکی لگد می‌زد، یکی مشت می‌زد، یکی موهایم را می‌کشید. در آن لحظه فکر می‌کردم چون عمل کرده‌ام و مجوز دارم من یک حقی دارم که آنها آنرا نمی‌دانند. منتها فرصت هیچ صحبتی نداشتم. تا اینکه آنها خسته شدند و به کنار رفتند. من گفتم به پلیس زنگ می‌زنم به هوای اینکه پلیس از من حمایت می‌کند چون کار من قانونی و حقوقی است.

۳۲. خلاصه زنگ زدیم به پلیس ۱۱۰. حدوداً یکی دو ساعت صبر کردیم آنها نیامدند. به کنار جاده آمدم و آنها می‌خواستند بروند ولی من می‌خواستم از آنها شکایت کنم. چون بعد از عمل احساس می‌کردم کارم خیلی قانونی است. آنها تاکسی سوار شدند رفتند و یک لباس شخصی آمد و گفت وی مامور است و با من می‌آید. من از او کارت شناسایی خواستم او چیزی به من نشان نداد. من را سوار تاکسی کرد که به کلاتتری

برویم. بعد دیدم مسیر ماشین را عوض کردند. من با آنها درگیر شدم و وقتی به وسط شهر رسیدیم پیاده شدم. من شماره آن تاکسی را برداشتم. اوایل که دستگیر می‌شدم آنقدر می‌ترسیدم که به چیزی توجه نمی‌کردم اما اینبار شماره تاکسی را برداشتم.

۳۳. من به کلانتری رفتم و آنها برایم نوشتند که به پزشک قانونی بروم چون من زیاد صدمه دیده بودم. بعد هم از طریق سازمان تاکسیرانی آن تاکسی را پیدا کردم و آن فردی که همراه او بود را هم آوردند. دیدم او یکی از ماموران اماکن است. من از او شکایت کردم. به من وقت دادگاه دادند و به او هم اطلاع داده بودند که بیاید.

۳۴. من با پوشش کامل زنانه به دادگاه رفتم آنها من را نشناختند. آن آقای که در کوه من را سوار تاکسی کرده بود گفت من با لباس مردانه کوه رفته بودم. قاضی گفت شناسنامه‌ام را بدهم من هم شناسنامه و کارت ملی‌ام را دادم. من شناسنامه‌ام را عوض کرده اما هنوز کارت ملی‌ام را عوض نکرده بودم. شناسنامه‌ام زنانه ولی کارت ملی‌ام مردانه بود. بعد قاضی به من گفت با این وضعیت چرا با لباس مردانه کوه رفته بودم. من مجوزم را نشان دادم. به من گفت برو بیرون. من که بیرون رفتم در این فرصت قاضی داستان من را به آنها گفته بود. من دوباره به داخل رفتم و فکر می‌کردم دیگر حق را به من می‌دهند ولی از آنجایی که آن حاج آقای که آمده بود خرس زیاد می‌رفت من را کمی ملایم تر از دفعات قبل بیرون کردند. هیچ نتیجه‌ای هم از کارم نگرفتم.

خروج از ایران

۳۵. [در بهمن ۱۳۹۰] وقتی داشتم در لباس زنانه و کاملاً محجبه از ایران خارج می‌شدم در راه آهن تبریز یکی از مامورها به من شک کرد و من را به یک اتاقک آهنی که در آنجا بود برد. من به همراه دوستم محمد بودم. مامور به من گفت وسایلت را می‌خواهم بگردم. گفتم بگرد. دوستم را فرستاد که کارتش را بیاورد بعد به من گفت این کی است؟ گفتم خواهرزاده‌ام است. گفت نه! دوستت است. گفتم با هم ارتباط جنسی هم دارید؟ گفتم این خواهرزاده‌ام است و بچه است.

۳۶. یکی از آنها درجه دار بود و لباس نظامی تنش بود و یکی هم لباس شخصی بود. او به من نزدیک شد و گفت از من خوشش آمده است و سعی می‌کرد به من دست بزند. او گفت ساک من را نمی‌گردد ولی پرسید کی می‌توانیم همدیگر را ببینیم؟ وقتی دیدم اینطوری است خواستم یکجوری سرهم کنم و از آنجا بروم. شماره تلفنم را به او دادم و گفتم من به ترکیه می‌روم و چند روز دیگر برمی‌گردم. به این طریق از ایران خارج شدم.

۳۷. من ۵۰ سال را با این شرایط طی کرده‌ام.